

وارن مونتاک

بازگشت [به] اسپینوزا

بدن‌ها، توده‌ها، قدرت

ترجمه‌ی

فؤاد حبیبی

www.ketab.ir



This is a Persian translation of
Bodies, Masses, Power: Spinoza and His Contemporaries
by Warren Montag
Verso, London & New York, 1999
Translated by Foāḍ Habibi
Āgāh Publishing House, Tehran, 2019
info@agahbookshop.ir

سرشناسه: مونتاگ، وارن، ۱۹۵۲- م.
Montag, Warren

عنوان و نام پدیدآور: بازگشت [به] اسپینوزا؛ بدن‌ها، توده‌ها، قدرت / وارن مونتاگ؛ ترجمه‌ی فواد حبیبی.
مشخصات نشر: تهران: نشر آگاه، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۲۷ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۶-۴۱۲-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Bodies, Masses, Power: Spinoza and His Contemporaries, 1999

موضوع: اسپینوزا، بندیکتوس دو، ۱۶۳۲-۱۶۷۷ م.

موضوع: Spinoza, Benedictus de

موضوع: فلسفه‌ی هلندی

موضوع: Philosophy, Dutch

شناسه‌ی افزوده: حبیبی، فواد، ۱۳۶۰- ، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ب۸/۳۹۹۷

رده‌بندی دی‌ئی: ۱۹۹/۴۹۲

شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۵۵۳۷۲۵۵



وارن مونتاگ

بازگشت [به] اسپینوزا؛ بدن‌ها، توده‌ها، قدرت

ترجمه‌ی فواد حبیبی

چاپ یکم ترجمه‌ی فارسی: بهار ۱۳۹۸، آماده‌سازی و نظارت بر چاپ: دفتر نشر آگاه

ویرایش صوری: نسرين اسدی‌جعفری؛ ناظر چاپ: هومن بخشی

طراح جلد: محمودرضا لطیفی

چاپ و صحافی: فرهنگ‌بان

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

انتشارات آگاه

خیابان انقلاب، بین اردیبهشت و ۱۲ فروردین، شماره‌ی ۱۳۴۰، تهران ۱۳۱۴۶

تلفن: ۶۶۴۶۷۳۲۳، ۶۶۴۶۰۹۳۲

فروش اینترنتی: www.agahbookshop.com

قیمت: ۳۰,۰۰۰ تومان

فهرست

۹	پیش‌گفتار مترجم
۲۵	سیاسگزاری
۲۷	یادداشتی بر ارجاعات به اسپینوزا
۲۹	دیباچه
۴۳	فصل یکم: کتاب مقدس و طبیعت: مادیت نص کلام
	فصل دوم: دیالکتیک بهتر و انجام دادن بدتر: چرا انسان‌ها
	با همان تهوری برای بندگی‌شان می‌جنگند
۷۹	که برای رستگاری‌شان؟
۱۳۱	فصل سوم: بدن انبوه خلق
۱۷۳	فصل چهارم: هابز و لاک
۱۷۳	۱. هابز: انبوه خلق نمی‌تواند دست به عمل بزنند
	۲. اسپارناکوس در مقام خودکامه:
۱۹۱	ترس لاک از انبوه خلق
۲۲۷	کتاب‌شناسی
۲۳۵	نمایه نام‌ها

پیش‌گفتار مترجم



بازگشت به اسپینوزا، بازگشت اسپینوزا: دست‌آخر شهریار مسلح

ما باید به اسپینوزا بازگردیم، زیرا برداشت وی از هستی هرگونه یوتوپیا را طرد می‌کند، یا، به عبارت دقیق‌تر، زیرا این برداشت قسمی دیستوپای ژرف، مستمر و ثابت را آموزش می‌دهد که در چارچوب آن امید برای دگرگونی انقلابی همچون بُعدی از واقعیت، همچون سطحی ظاهری از حیات، حاضر است.¹

یکی از خصایل مشترک تمامی قرائت‌های مختلف و رنگارنگ نواسپینوزیسم، از آلتوسر و شاگردانش گرفته تا دولوز و متفکران نزدیک به او و هم‌چنین ماترون و شارحان متأثر از وی، تأکید گذاشتن بر معاصر بودن اسپینوزاست. اما معاصر بودن اسپینوزا به چه معناست؟ یکی از پاسخ‌های رایج در این باره اشاره به بحران تفکر رهایی‌بخش است. اما اگر بخواهیم از خود اسپینوزا پیروی کنیم، هم‌زمان با معاصر بودن و احیای وی در صفت تفکر، باید به دلایل ظهور این پدیده در صفت امتداد و جهان بدن‌ها نیز اشاره کنیم. این جاست که پای مجموعه‌ای از مباحث در باب تعریف و تبیین نظم کنونی به میان می‌آید که بسی بهتر از صرف

1. Antonio Negri, *Subversive Spinoza: (Un) Contemporary Variations*, Translated by timothy s. murphy, michael hardt, ted stolze and charles t. wolfe (Manchester University Press, Manchester: 2004): 95-6.

وجود بحران در تفکر و عمل رهایی‌بخش و لزوم پرکردن شکاف‌های آن می‌تواند این اقبال گسترده به اسپینوزا را در نیم سده‌ی اخیر توضیح دهد. از مهم‌ترین این مباحث می‌توان به گذار تدریجی از «جوامع انضباطی» به «جوامع کنترلی» یاد کرد، جایی که منطق سلطه و بندگی از نهادهای اجتماعی‌ای همچون کارخانه، مدرسه، کلیسا و... به سرتاسر عرصه‌های حیات اجتماعی بسط می‌یابد. این گذار دستمایه‌ی بحث‌هایی شده است که پیش‌تر ژیل دولوز و آنتونیو نگری به تفصیل بدان پرداخته‌اند.^۱ اما آنچه می‌توان به ویژگی‌های اصلی مورد بحث در جریان این تغییر رادیکال در نظم مسلط سرمایه به سوی جوامع کنترلی افزود اهمیت یافتن فزاینده‌ی نقش بی‌بدیل عامل ترس و هراس است. به‌واقع، در این دوران با قسمی «حکومت ترور ترمیدور»ی سروکار داریم که با ازسرگذراندن ضربات پی‌درپی اما ناکام انقلاب‌های نافرجام و شکست‌خورده‌ی بسیار در حال تحول یافتن به نسخه‌ی پست‌مدرنی از مطلق‌گرایی است. این دست مطلق‌گرایی به اتکای رسانه‌های جمعی مدرن در پی پیگیری و اجرای همان تعلیم و تربیت سیاسی‌ای است که توماس هابز اولین، و کماکان، بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز آن به شمار می‌آید: آموزش و القای لاینقطع ترس به توده‌ها از طرف دولت و آپاراتوس‌های ایدئولوژیک و قهریه‌ی آن. از همین رو می‌توان به‌تمامی با جفری وگان، شارح معاصر هابز، موافق بود وقتی مدعی می‌شود که «... سنت تربیت سیاسی معاصر در نظام‌های مردم‌سالار امروز ادامه‌ی سنت تربیت سیاسی در اندیشه‌ی هابز است نه لاک و میل»،^۲ مگر لزوم افزودن این تذکر که تربیت سیاسی در جوامع کنترلی معاصر بسی بیش از «ادامه‌ی» سنت هابزی، ارتقا و گسترش و تعمیق سنتی بوده است که بر فاکتور ترس اتکا دارد. به‌ویژه در سال‌های سپری‌شده از هزاره‌ی جدید، با سلطه‌ی تمام و کامل و روزافزون گفتار ترور، شاهدیم که جوامع مزبور چگونه برای تأمین «فرمان‌برداری از قوانین» و

1. Gilles Deleuze, "Postscript on the Societies of Control": *October*, Vol 59 (MIT Press: 1992): 3-7.

آنتونیو نگری، *بازگشت به آینده*، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، (تهران: گام نو، ۱۳۸۹).

۲. جفری وگان، *تربیت سیاسی در اندیشه‌ی هابز: بهیموت لویاتان را آموزش می‌دهد*، ترجمه‌ی حسین بشیریه (تهران: نی، ۱۳۹۵): ۲۰.

«اعمال انضباط بر اذهان» به استقبال بهره‌جویی از ترسی فراگیر و پیوسته رفته‌اند. آنچه هابز «علم وظیفه‌شناسی» می‌خواند به سطوحی ارتقا یافته است که می‌توان تصدیق کرد که این دغدغه‌ی هابزی مترجم فارسی بهیموت، حسین بشیریه، هیچ‌گاه به این اندازه امکان تحقق نیافته است: «مردم نه تنها باید تربیت مدنی و اخلاقی و خانوادگی داشته باشند، بلکه باید "تربیت حکومتی" هم پیدا کنند... آنچه ما را "آدم" می‌کند، دانش وظیفه‌شناسی است، وگرنه حیوانات هم مانند انسان می‌توانند حق و حقوقی داشته باشند، در حالی که تکلیف و وظیفه نمی‌شناسند.»^۱ مسلم است که وقتی بازگشت هابز را داریم لاجرم اسپینوزا نیز به صحنه بازمی‌گردد، هرچند اغلب در مقام «امر واپس‌رانده» از همین رو علاوه بر، و مهم‌تر از، کاستی‌ها و شکاف‌های تفکر رهایی‌بخش، این خود چرخش‌های مطلق‌گرایانه‌ی نظم مسلط است که کابوس (یا رؤیای؟) بازگشت اسپینوزا را مطرح می‌کند. زیرا اگر به تعبیر فوکو «هر جا قدرت هست، مقاومت نیز هست، [و] هیچ روابط قدرتی بدون مقاومت وجود ندارد»^۲ یا به بیان نگری «در برابر قدرت حاکمه همواره قدرت انبوه خلق وجود دارد، [و] در کنار سلطه همواره نافرمانی»، اسپینوزا نام همواره‌زنده و سازدودنی مقاومت، نافرمانی و قدرت بر سازنده‌ی انبوه خلق است. نامی برای هر زیستن، ایستادن و رزمیدن انبوه خلق در عصر ترور و اتحاد نانوشته‌ی هیولا‌های لویاتان و بهیموت برای مستولی کردن تمام و کمال مرگ. زیرا عامل ترس، که هابز آن را ستون بیادین تداوم وضعیت مدنی می‌داند و شرط سلطه‌ی آن را قسمی تربیت لاینقطع سیاسی، امروزه نه فقط از طرف لویاتان و سازوکارهای سلطه‌ی آن، بلکه از طرف بهیموت در قانون تمهیداتی قرار گرفته است که علی‌الظاهر حاکمیت لویاتان را تهدید می‌کند؛

۱. مقدمه‌ی مترجم در: توماس هابز، بهیموت، یا، پارلمان طولانی. ترجمه‌ی حسین بشیریه (تهران: نی، ۱۳۹۵): ۱۱-۱۲.

2. Michel Foucault, *Ethics: Subjectivity and Truth* (Essential Works of Foucault, 1954-1984), Translated by Robert Hurley (New York: The New Press, 2004): 167.

۳. آنتونیو نگری. «بازگشت به آینده» در: ژیل دولوز، آنتونیو نگری و مایکل هارت، بازگشت به آینده، ترجمه و گردآوری رضا نجف‌زاده (تهران: گام نو، ۱۳۸۹): ۸۶.

سویه‌های مخالف بدیل کاذب «حکومت ترور» و «ترور ضدحکومتی»، پلیس و مافیا، در نقطه‌ای به هم می‌رسند که هر دو آن‌ها در پی تولید وضعیتی مدنی/توحش‌بارند که قانون بنیادین و آغازین آن ترس بی‌امان، همه‌جانبه و فزاینده است (مگر نه این‌که بنیامین در تره‌ای درخشان خود در باب تاریخ دیرزمانی پیش به ما تذکر داده بود که «همه‌ی شواهد و مدارک تمدن در عین حال شواهد و مدارک توحش‌اند»؟^۱). یکی از نتایج گریزناپذیر و منطقی این وضعیت، به‌زعم هاسانا شارپ، «تولید قسمی سوبرکتیویته‌ی خرافی» است که در باتلاق نارسیم و پارانویا دست و پا می‌زند و بدین طریق مهیای فرمان‌برداری از «پسامبران دروغین»ی می‌شود که از نومحافظه‌کاران امریکایی و راست‌نوفاشیست در اروپا گرفته تا داعش، طالبان و امثالهم را در «جهان سوم» در بر می‌گیرد. اگر حاکمیت ترس شرطی است که مردم را مهیای متابعت از لویاتان می‌کند، اینک بهیموت نیز، با پذیرش تمام‌عیار منطق دولت، ضمن عیان‌کردن همدستی خویش در پاسداری از وضعیت موجود، در همین راستا برای برپاداشتن قسمی حکومت سر به سر استوار بر ترس ناب و خالص تلاش می‌کند.

با توجه به این وضعیت هراسناک است که اسپینوزا باز می‌گردد، همچون همان «برده‌ی کک‌ومکی برزیلی/آیوایی» حاضر در رؤیایش به سال ۱۶۶۴؛ همان برده‌ای که حتی هنگام بیداری دست از سر اسپینوزا برنمی‌دارد؛ مگر وقتی که او خود را به چیزی دیگر سرگرم می‌کند. و اینک این اسپینوزاست که با توجه به دست‌بالا گرفتن خصم قدیمی خویش، هابز، و «وضعیت مدنی» مدنظر وی که بر ترس ابتدا دارد، به سراغ روح زمانه‌ی معاصر آمده و در قامت امر واپس‌رانده مصرانه و مجدانه، و برای چندمین بار، ظاهر شده است. اما مگر نه این‌که «امر واپس‌رانده» دالی است محذوف که دقیقاً خبر از ناگفتنی‌ها و بن‌بست‌های نمادین نظم جاری امور می‌دهد، حقیقتی ناگفتنی‌یا، به تعبیر بهتر، بیان‌ناشدنی؟ با این حساب، اسپینوزا در این بازگشت اخیر خویش چه ناگفته‌هایی دارد که بازگوید؟ و چگونه، به تعبیر خود مونتسکیو، این «اسپینوزای

۱. والتر بنیامین، *عروسک و کونوله: مقالاتی در باب فلسفه‌ی زبان و فلسفه‌ی تاریخ*، گزینش و ترجمه‌ی مراد فرهادپور و امید مهرگان (تهران: گام نو، ۱۳۸۷)، ۱۵۶.

جدید» می‌تواند این بار از ضربات حذف و طرد در امان بماند و سرانجام «حقیقت» مذکور بیان و حاکم شود؟

آلتوسر زمانی گفته بود که اسپینوزا نه فقط در زمانه‌ی خود بلکه امروزه، حتی بسی پیش‌تر، قسمی بدعت‌گذار است که بداعت نظری و دیگری‌بودگی‌اش نه فقط مزید مرتبط‌بودن (relevance) و معاصر‌بودن (contemporaneity) او، بل به معنای وجود خطر همیشگی قرارگرفتن‌اش در معرض سازوکارهای طرد و واپس‌رانی است. چرا که جدال اسپینوزا با انواع و اقسام خرافات قدیم و جدید وی را به دالی غیر قابل هضم و جذب بدل می‌کند که نظم موجود و گفتارهای گوناگون آن جز در قالب واپس‌رانی یا تحریف و تقلیل وی به چیزی دیگر نمی‌توانند با وی کنار آیند. فی‌المثل، اگر اسپینوزا صرفاً همان فیلسوف خردگرای تواریخ و کلاس‌های درس فلسفه بود، که در ساحت سیاسی کمر به نقد استبداد کالونیستی-سیاسی بسته بود، دیگر می‌شد با خیالی راحت وی را به بایگانی‌ها پس راند، و هر از گاهی در حواشی به او در مقام اپیزودی از تاریخی سپری‌شده ارجاع داد. اما اسپینوزا با فرورفتن بشریت در کابوس جوامع کنترلی و حکومت ترور ترمیدوری‌ها یارگشته است و به ایجاد اختلال و برآشفتن این خواب ایدئولوگ‌ها و اربابان نظم کنونی می‌پردازد و از سوی دیگر امیدی همواره درون‌ماندگار را برای رهایی انبوه خلقی نمایندگی می‌کند که سر آن ندارد که «آدم» شود و تن به بندگی دهد. انبوه خلق، این اقیانوس ناآرام، این جانور عظیم، وحشی و نیرومند، که علاوه بر ماهیت هستی‌شناختی‌اش همواره آماده است تا با از سر گذراندن تجربه‌ی سیاسی خود-رهایی به همان «ماهی بزرگ» مدنظر اسپینوزا بدل شود که واجد بیش‌ترین حق ممکن برای حکمرانی است، در اسپینوزا بدنی اندیشنده را می‌بیند که در مقابل انفعالات اندوهناک (و از جمله تنفر و ترس) می‌ایستد و بر شادمانی و خرد تأکید می‌نهد. زیرا اسپینوزا، یکسره برخلاف هابز و نظم مسلط، معتقد است که ترس شاید به ایجاد قسمی نظم منجر می‌شود اما چنین نظمی نه صلح و آرامش حیات مدنی بل نظم حاکم بر

۱. «افلاطون، جمهور» در: *دروی آثار افلاطون*: جلد دوم، ترجمه‌ی محمد حسن لطفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۸۰): ۱۰۲۷.

اردوگاه زندگان و تجسم تمام‌عیار «برهوت» یا «بیابان» است؛^۱ نظم‌ی که نخواهد پایید و به عوض «انبوه خلق آزاد و خردمند»، جماعتی از زندگان لرزان و هراسان می‌آفریند که دیر یا زود از «بندگی مشتاقانه»^۲ برای اربابان روی برمی‌تابند تا ترس خویش را با توسل به قهر مرتفع کنند و ناگزیر و ناخواسته چرخه‌ی باطل ترس، قهر، ترس مجدد را تداوم ببخشند. در حالی که، از دید اسپینوزا، صلح راستین نه به غیاب جنگ به موجب ترس از لویاتان یا فروافتادن به کام بهیموت، بل بر «وحدت و توانمندی اذهان» تکنیکی‌هایی مبتنا دارد که در بستر شور، بحث و عمل جمعی طریق دشوار خرد را در یک اتمسفر ارتباطاتی آزاد و گشوده، یکسره برخلاف گفتار مصلحت‌دولت (*raison d'état*)، با هم طی می‌کنند.^۳ بر این اساس اگر نه فقط اسپینوزا بل، چنانچه ویرنو مدعی می‌شود، این انبوه خلق است که بازگشته است تا انتقام خویش را از طرد تاریخی‌اش به دست دولت و «مردم» تابع، اهلی و رام‌شده‌ی آن، یعنی ضدِ مفهومی انبوه خلق، بگیرد،^۴ پس «به صورت عینی» مابین اسپینوزا و انبوه خلق قسمی ائتلاف مابین «متحدان عینی» ای شکل می‌گیرد که در مقام هم‌رزم به بازگشت و زدن مهر قدرت بر سازنده‌ی خویش بر صفحه‌ی تاریخ معاصر یاری می‌رسانند.

اسپینوزا بازگشته است. در این شکی نیست، اما امر واپس‌رانده نمی‌تواند در نظم موجود جز در هیتی تروماتیک تجربه شود که، در نتیجه، امر نمادین در حین تماس با امر تروماتیک مزبور راهی جز طرد و واپس‌رانی آن نمی‌یابد. اما می‌توان دست به تغییری رادیکال زد و به عوض مجال‌دادن به واپس‌رانی مجدد

1. Benedictus Spinoza, *Spinoza: Complete Works* (Indianapolis: Hackett Publishing Company: 2002, Inc).

بندیکت اسپینوزا، *رساله‌ی سیاسی*، ترجمه‌ی پیمان غلامی و ایمان گنجی (تهران: روزبهان، ۱۳۹۳): فصل پنجم، بند ۴.

۲. فردریک لوردون، *بندگان مشتاق سرمایه: اسپینوزا و مارکس در باب میل*، ترجمه‌ی فواد حبیبی و امین کرمی (تهران: علمی فرهنگی، ۱۳۹۷).

۳. اتی‌ین بالیار، *اسپینوزا و سیاست*، ترجمه‌ی فواد حبیبی و امین کرمی (تهران: ققنوس، ۱۳۹۷).

4. Paolo Virno, *A Grammar of the Multitude: For an Analysis of Contemporary Forms of Life* (New York: Semiotext(e): 2004): 21.

امر واپس رانده، به طرد نظم نمادینی همت گماشت که نمی تواند اسپینوزا و قهرمان اودیسه‌ی دموکراسی وی، انبوه خلق، را تاب آورد. زیرا اگر، چنان که نگری می گوید، اسپینوزا نه معرفت شناسی بل قسمی هستی شناسی است که از رهگذر اخلاق جمعی انبوه خلق در حال ساخته شدن و در حال ساختن دموکراتیک امر مشترک، شناخت و هم چنین هستی را طرحی نو درمی افکند؛ و اگر «بحران شرط ماست»، شرط نازدودنی هستی، پس تنها راه برای جلوگیری از واپس رانی دیگر باره‌ی اسپینوزا نه خلاصی از بحران که زیستن شادمانه و خردمندانه‌ی بحران است. امری که معنایی ندارد مگر تن دادن به منطق مواجهه و مهیا کردن ویرتوی خویش برای چنگ زدن بر بخت، هر گاه و هر جا که دست دهد، و در نظر داشتن این نکته که، چنان که به نفع دشمن، به سود ما نیز ممکن است «اتفاق»ها (occasions) و «کژروی»های (clinamen) در روند حوادث روی دهد که با اتکا به امکانات و مختصات وضعیت و وسایل و ابزارهای مان امکان آغازی یکسره جدید را فراهم کند. اما چنین ویرتویی به شرطی آبدیده می شود که همان گسستی را پی بگیریم که ماکیاولی را موضوع صدها سال ملامت و شتمات کرده است؛ پیش از هر چیز و در گام نخست، روگردانی از جهان سودازده و متعالی رمانتیسیسم و اخلاقیات (morality) و نگرستن مستقیم در چشمان سیاه و خوفناک واقعیت: قسمی رئالیسم نقادانه و رادیکال. از همین منظر، وارن مونتگ در تحلیلی از وضعیت معاصر اهمیت اتخاذ ویرتوی ماکیاولین - اسپینوزیستی را برای فهمی راستین از وضعیت و امکان رفتن به ورای آن خاطر نشان می کند: «ما خود را خلع سلاح کرده ایم اگر اجازه دهیم اصطلاحات اخلاقیاتی همانند خیانت و وفاداری، قهرمان گری و جان فشانی جای تحلیل جامع و فراگیر از شکست و قسمی استراتژی همه جانبه‌ی استوار بر این تحلیل برای ایجاد تغییر تعیین کننده و کارساز در موازنه‌ی نیروها را بگیرد. وگرنه، چنان که ماکیاولی خاطر نشان می کند، پیامبر بی سلاح به فنا خواهد رفت.»^۱

1. Warren Montag: in: *Althusser: Spinoza and Revolution in Philosophy: An Interview with Warren Montag*; Available at: <http://salvage.zone/online-exclusive/althusser-spinoza-and-revolution-in-philosophy-an-interview-with-warren-montag>.

در این نقطه است که بازگشت ضروری اسپینوزا با ضرورت بازگشت به اسپینوزا تلاقی می‌کند. همین جاست که الزامات بازگشت امر واپس‌رانده‌ی خلع سلاح‌شده با لزوم تجهیز به یکی از سنگین‌ترین و کارگرترین «سلاح‌های شناختی» ای که بشر تاکنون شناخته است تقارن می‌یابد، سلاحی که نامی ندارد مگر اسپینوزا و اسپینوزیسم. مسلح‌شدن انبوه خلق به اسپینوزیسم به معنای درپیش گرفتن طریقی است درست خلاف طریق «آدم‌شدن» که همان طریق درافتادن به باتلاق مهلک ترسیدن از یکدیگر و دست به دامان لویاتان – یا بهیموت – شدن باشد: پناه گرفتن ذیل چتر بندگی اربابان، این مسیری است که با انفعالات شادمانه و تأثیرات شادی‌بخش آغاز می‌شود و به جانب خردمندی راه می‌برد؛ نه فقط «پیکار با اندوه»، بل مبارزه‌ای دائمی و همیشگی برای رفع آسیب‌های ناگزیر میل همگانی نوع بشر به خرافه. اگر چنین غایتی، این دست خرد جمعی و مبتنی بر بدن عظیم، متکثر، پیچیده و بسیار توانمند انبوه خلق منوط به دموکراسی است در مقام عمل جمعی خلاقانه‌ی تکنیکی‌ها برای ساختن امر مشترک، پس‌گرفتن از برگرفتن این سلاح، هرچند قدیمی لیک کماکان و حتی بیش از همیشه کاری و مؤثر، نداریم؛ نه فقط برای تجدید حیات آن یا نجاتش از واپس‌رانی، بل برای نجات خودمان از سازوکارهای انضباطی و نظارتی جوامع کنترلی که «آدم‌شدن» یا حتی «بندگی» توده‌ها در آستان لویاتان (و بهیموت) را هدف گرفته‌اند. این انبوه خلق در حال ساخته‌شدن در فاشد دموکراسی به هیچ سلاحی به اندازه‌ی اسپینوزا، فیلسوف شادمانی، خردمندی و زندگانی، نیاز ندارد؛ زیرا، به تعبیر هاسانا شارپ در پاسخ به این پرسش که «چرا امروزه اسپینوزا؟»، باید گفت «زیرا دموکراسی به قابلیت ما برای دگرگون کردن شبکه‌های ترور به شبکه‌های شادمانی وابسته است.»^۲

اسپینوزا با عروج «وضعیت مدنی» استوار بر ترس، در مقام خصم و گورکن مصمم آن بازگشته است، اما به سرانجام رسیدن این مبارزه فقط به شرطی به

۱. آنتونیو نگری، اسپینوزا و ما، ترجمه‌ی فواد حبیبی و امین کرمی (تهران: ققنوس، ۱۳۹۷).

2. Hasana Sharp, "Why Spinoza Today? Or, 'A Strategy of Anti-Fear'":

Rethinking Marxism: 17:4 (2014): 607.

فرجامی نیک می‌رسد که ما نیز به اسپینوزا بازگردیم. اما باید پرسید این «ما» به چه شرایطی نیاز دارد تا رجوع‌اش به هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اسپینوزیسم نتایجی مساعد به بار آورد؟ پیش از هر چیز باید مؤکد ساخت که دست بر قضا، برخلاف برخی نقدهای وارده بر این رجوع، از همه‌ی جهات، هیچ‌گونه رمانتیسیسم و زیبایی‌شناسی‌ای در توسل به قدرت برساننده‌ی این پیکره‌ی زنده از تفکر وجود ندارد. حتی، با توجه به تبعیت اسپینوزیسم از منظر رئالیستی ماکیاولین، می‌توان با قاطعیت اظهار داشت که درک و فهم مناسبات و توازن همه‌ی نیروها، ملاحظه‌ی دقیق مختصات کنونی قدرت حاکم و عرضه‌ی تحلیلی تمام‌عیار از ضعف‌ها و کاستی‌های بلوک ضد‌هژمون، ستون‌های اصلی استراتژی این تفکر / عمل شادمانه، خردمندانه و رزمنده است؛ و لذا اسپینوزیسم هیچ‌نسبتی با ستایش رمانتیک از عمل قهرمانانه و پارتیزانی سوژه‌هایی ندارد که به‌ناگاه یا از بطن خلأ ظهور می‌کنند. تکنیکی‌هایی که در فراشد دموکراتیک عمل جمعی بر ساختن امر مشترک^۱ انبوه خلق را می‌سازند هیچ ربطی با انقلابیون حرفه‌ای ندارند که به انکای ساز و کارهای اخلاقیاتی اعلام بیعت و التزام به امر تغییر از وضعیت موجود فاصله می‌گیرند. آن‌هایی شک مبارزانی نستوه، «شکیبا» و ثابت‌قدم‌اند اما این مبارزه را به‌تمامی از درون نظم موجود، با بر ساختن هر روزی آزادی و دست‌یازیدن بدان پیش می‌برند. این مبارزه‌ای است نه فقط درون‌ماندگار و وضعیت موجود، نه تنها بسی به دور از الگوی فرودامدن از ارتفاعات بلند مأمون روشنفکران مونتانی^۲ و انقلابیون سیه‌را مانسترا^۳ بل ماحصل تماماً زمینی‌زیستن هر روزی بحران با گوشت، پوست و استخوان عامه‌ی مردم است؛ مبارزه‌ای که نشان هیچ‌گونه اعتزال و عزلت فکری و عملی‌ای بر خود ندارد و، به تعبیر آنتونیو نگری، از همین رو است که «امروز دیگر پیامبری وجود ندارد، دیگر کسی نیست که در بیابان‌ها موعظه‌گری کند و جماعتی را به وجود آورد و بسازد. فقط مبارز یا به عبارتی کسی وجود دارد که فقر جهان را به‌طور کامل تجربه می‌کند و اشکال نوین بهره‌کشی و اشکال نوین رنج را شناسایی می‌کند و فراشده‌های آزادسازی را بر این اساس سازمان می‌دهد و در آن‌ها شرکت

می‌کند.^۱ این مبارزان، این تکنیکی‌های دست‌اندرکار بر ساختن امر مشترک، نه فقط به کار دگرگون کردن جهان موجود و ایجاد نظم دیگر اهتمام می‌ورزند، بلکه در عین حال و هم‌زمان دل‌مشغول و سرگرم قلم‌روzdایی از خویش، تغییر دادن طبیعت‌شان و مواجهاتی خوب و نیروبخش و مستمر با یکدیگرند، قسمی چنگ‌زدن به بخت‌های ناظر بر «خطوط پرواز» به طرزی پیش‌بینی‌ناپذیر حادث‌شده.

همان‌گونه که خود مونتگ در صفحات پایانی کتاب حاضر اعلام می‌کند، این اثر بخشی از چنین رجعتی است، موج جدیدی از بازگشت به اسپینوزا که در عین بازگشت به فیلسوف قدیمی اوان مدرنیته، به شورش وی جلوه‌ای تازه می‌بخشد و «اسپینوزایی جدید» تولید می‌کند که شانس آن را برای پایداری و به‌چالش کشیدن گفتار و نظم که وی را طرد کرده و واپس‌رانده است بیش از همیشه تاریخ افزایش می‌دهد. اما آنچه اثر مونتگ را ممتاز می‌کند اتخاذ موضعی است که حتی در میان اسپینوزیست‌های متأخر نیز اگر نه بی‌نظیر، دست‌کم بدیع و الهام‌بخش است. مونتگ، با تأسی از آموزه‌های اسپینوزیستی لویی آلتوسر، پی‌یر ماسری و اتی‌ین بالیار، آرا و اندیشه‌های اسپینوزا را نه برای بیرون کشیدن اصول و مبانی مکتبی جرمی از اعماق و لایه‌های زیرین متون مقدس نوشته‌ی فیلسوف ما، بل در راستای فعال‌سازی و افشای گرایش‌های آنتاگونیستی سطح ظاهری متون او قرائت می‌کند. در همین راستاست که به‌فقط شاهد تباینات و ناسازگاری‌های حاضر در متون اسپینوزا هستیم، بلکه با تنسی اساسی و حیاتی در قلب متون مزبور مواجهیم که جابه‌جا اسپینوزا را در مقابل اسپینوزا قرار می‌دهد، اسپینوزا علیه اسپینوزا، متفکر درون‌ماندگاری مطلق هستی در برابر مشاور و ناصح دلسوز جمهوری نایب‌السلطنه‌ها، واضع تلقی مادی و جسمانی از کلام در برابر مدافع تمایز کلام و عمل، نظریه‌پرداز حق یا قدرت (*jus, sive potentia*) در برابر هوادار تحدید آزادی از سوی قوانین، متفکر انبوه خلق علیه نظریه‌پرداز دموکراسی طردکننده‌ی زنان و بندگان: «اسپینوزای جدید»

فرجامی نیک می‌رسد که ما نیز به اسپینوزا بازگردیم. اما باید پرسید این «ما» به چه شرایطی نیاز دارد تا رجوع‌اش به هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اسپینوزیسم نتایجی مساعد به بار آورد؟ پیش از هر چیز باید مؤکد ساخت که دست بر قضا، برخلاف برخی نقدهای وارده بر این رجوع، از همه‌ی جهات، هیچ‌گونه رمانتیسیسم و زیبایی‌شناسی‌ای در توسل به قدرت برساننده‌ی این پیکره‌ی زنده از تفکر وجود ندارد. حتی، با توجه به تبعیت اسپینوزیسم از منظر رئالیستی ماکیاولین، می‌توان با قاطعیت اظهار داشت که درک و فهم مناسبات و توازن همه‌ی نیروها، ملاحظه‌ی دقیق مختصات کنونی قدرت حاکم و عرضه‌ی تحلیلی تمام‌عیار از ضعف‌ها و کاستی‌های بلوک ضد‌هژمون، ستون‌های اصلی استراتژی این تفکر/ عمل شادمانه، خردمندانه و رزمنده است؛ و لذا اسپینوزیسم هیچ نسبتی با ستایش رمانتیک از عمل قهرمانانه و پارتیزانی سوزه‌هایی ندارد که به‌ناگاه یا از بطن خلأ ظهور می‌کنند. تکیگی‌هایی که در فراشد دموکراتیک عمل جمعی بر ساختن امر مشترک انبوه خلق را می‌سازند هیچ ربطی با انقلابیون حرفه‌ای ندارند که به اتکای سازوکارهای اخلاقیاتی اعلام بیعت و التزام به امر تغییر از وضعیت موجود فاصله می‌گیرند. آن‌ها بی‌شک مبارزانی نستوه، «شکیبا» و ثابت‌قدم‌اند اما این مبارزه را به‌نامی از درون نظم موجود، با بر ساختن هر روزی آزادی و دست‌یازیدن بدان پیش می‌برند. این مبارزه‌ای است نه فقط درون‌ماندگار و وضعیت موجود، نه تنها بسی به دور از الگوی فروآمدن از ارتفاعات بلند مأمّن روشنفکران مونتانی^۱ و انقلابیون سیه‌را مانسترا^۲ بل ماحصل تماماً زمینی‌زیستن هر روزی بحران با گوشت، پوست و استخوان عامه‌ی مردم است؛ مبارزه‌ای که نشان هیچ‌گونه اعتزال و عزلت فکری و عملی‌ای بر خود ندارد و، به تعبیر آنتونیو نگری، از همین رو است که «امروز دیگر پیامبری وجود ندارد، دیگر کسی نیست که در بیابان‌ها موعظه‌گری کند و جماعتی را به وجود آورد و بسازد. فقط مبارز یا به‌عبارتی کسی وجود دارد که فقر جهان را به‌طور کامل تجربه می‌کند و اشکال نوین بهره‌کشی و اشکال نوین رنج را شناسایی می‌کند و فراشدهای آزادسازی را بر این اساس سازمان می‌دهد و در آن‌ها شرکت

می‌کند.^۱ این مبارزان، این تکینگی‌های دست‌اندرکار بر ساختن امر مشترک، نه فقط به کار دگرگون کردن جهان موجود و ایجاد نظمی دیگر اهتمام می‌ورزند، بلکه در عین حال و هم‌زمان دل‌مشغول و سرگرم قلمروزدایی از خویش، تغییر دادن طبیعت‌شان و مواجهاتی خوب و نیروبخش و مستمر با یکدیگرند، قسمی چنگ‌زدن به بخت‌های ناظر بر «خطوط پرواز» به طرزی پیش‌بینی‌ناپذیر حادث‌شده.

همان‌گونه که خود مونتگ در صفحات پایانی کتاب حاضر اعلام می‌کند، این اثر بخشی از چنین رجعتی است، موج جدیدی از بازگشت به اسپینوزا که در عین بازگشت به فیلسوف قدیمی اوان مدرنیته، به شورش وی جلوه‌ای تازه می‌بخشد و «اسپینوزایی جدید» تولید می‌کند که شانس آن را برای پایداری و به‌چالش کشیدن گفتار و نظمی که وی را طرد کرده و واپس‌رانده است بیش از همیشه تاریخ افزایش می‌دهد. اما آنچه اثر مونتگ را ممتاز می‌کند اتخاذ موضعی است که حتی در میان اسپینوزیست‌های متأخر نیز اگر نه بی‌نظیر، دست‌کم بدیع و الهام‌بخش است. مونتگ، با تأسی از آموزه‌های اسپینوزیستی لویی آلتوسر، پی‌یر ماسری و آنتی‌پین بالیار، آرا و اندیشه‌های اسپینوزا را نه برای بیرون کشیدن اصول و مبانی مکتبی جزئی از اعماق و لایه‌های زیرین متون مقدس نوشته‌ی فیلسوف ما، بل در راستای فعال‌سازی و افشای گرایش‌های آنتاگونیستی سطح ظاهری متون او قرائت می‌کند. در همین راستاست که نه فقط شاهد تباینات و ناسازگاری‌های حاضر در متون اسپینوزا هستیم، بلکه با تشریح اساسی و حیاتی در قلب متون مزبور مواجهیم که جابه‌جا اسپینوزا را در مقابل اسپینوزا قرار می‌دهد، اسپینوزا علیه اسپینوزا، متفکر درون‌ماندگاری مطلق هستی در برابر مشاور و ناصح دلسوز جمهوری نایب‌السلطنه‌ها، واضع تلقی مادی و جسمانی از کلام در برابر مدافع تمایز کلام و عمل، نظریه‌پرداز حق یا قدرت (*jus, sive potentia*) در برابر هوادار تحدید آزادی از سوی قوانین، متفکر انبوه خلق علیه نظریه‌پرداز دموکراسی پردکننده‌ی زنان و بندگان: «اسپینوزای جدید»

در برابر اسپینوزای کهن، «نابهنجاری وحشی» علیه بهنجاری رام‌شده، «هستی‌شناسی دیستوپیا» علیه رمانتیسیم یوتوپیا.

بنابراین، در کتاب حاضر با نمایشی نظری از عملیات «نجات فرمانده اسپینوزا»^۱ مواجه‌ایم، نه صرفاً نجات او از چنگال «دشمن هماره فاتح»، نه فقط نجات خویش از تنهایی در برابر حملات بی‌امان دشمن هر دم درنده‌تر معاصر، بلکه هم‌چنین برای نجات او از دست خودش، از زنجیرها و پس‌مانده‌های زمانمند اتصال تاریخی‌اش برای نیل هم‌زمان به جاودانگی «منظر ابدیت» تاریخ راستین آزادی. این عملیاتی است که هدف اصلی آن بازپس‌گیری سلاح خویش و نام فرمانده است، اگر می‌خواهیم به کار تغییر جهان دست یازیم: «در این قلمرو، در این حال و هوا، مردم به آزمون خویش ادامه می‌دهند، یک به یک و به‌صورت دسته‌جمعی. ایدئولوژی‌هایی که ایشان بدان‌ها خدمت می‌کردند زاده و مرده‌اند، اما تنها اسپینوزیسم باقی مانده است، در قالب متافیزیک آغازین، حق طبیعی، به منزله‌ی وضعیتی که ضروری است خودمان را در آن غرقه سازیم، نه اگر سر آن داریم که فیلسوف باشیم، بل بیش از همه اگر می‌خواهیم انقلابی باشیم.»^۲ زیرا هیچ کس به اندازِی اسپینوزیست‌ها نمی‌داند که نه حقیقت بل «اثرات حقیقت» — و به تعبیر ماکیاوولی «حقیقت مؤثر» — است که به رخدادها شکل می‌بخشد و جهان را برمی‌سازد؛ از این رو تغییر جهان ترس، اندوه و بندگی به جهان امید، شادمانی و آزادی نه از مجرای بیان حقیقت یا «حقیقت‌گویی»، بلکه از رهگذر تحقق‌بخشیدن به حقیقت میسر می‌شود.

کتاب مونتاگ از مهم‌ترین و درخشان‌ترین شرح‌هایی است که سنت نوپای ننواسپینوزیسم آفریده است. متنی که با تأکید بر انقلاب فکری اسپینوزا در جهان ایده‌ها سر آن دارد تا این انقلاب را با قسمی دگرگونی رادیکال در جهان بدن‌ها گره بزند. مونتاگ در اثر حاضر نشان می‌دهد که «معاصر بودن پارادوکسیکال و نامنتظر» اسپینوزا چگونه با انکا بر درون‌ماندگاری، انکارکردن وجود هر گونه‌ای از دولت درون دولت (*imperium in imperio*)، از همان آغاز کمر به رد ایده‌ی

1. Sving Commander Spinoza

2. Antonio Negri: *Subversive Spinoza: (Un) Contemporary Variations*: 99.

گذار از وضعیت طبیعی به وضعیت مدنی می‌بندد و با این کار نه فقط قدرت بر سازنده‌ی انبوه خلق را نشان می‌دهد و حق را در مقام قدرت فهم می‌کند بلکه نشان می‌دهد که انبوه خلق همانا سلول بنیادین هر ساختار سیاسی‌ای است، ولو این که مدت زمانی مدید زیر ضرب، متفرق و رام شده باشد. هم چنین این تلقی کمک می‌کند تا یقین حاصل کنیم که لویاتان و بهیموت نه دو وضعیت بدیل بل دو سوی سکه‌ی آن «وضعیت مدنی» ای هستند که همه‌ی «نشانه‌های تمدن آن نشانه‌های توحش» است؛ وضعیت اضطراری دائمی‌ای که در مقام قاعده‌ی همیشگی جوامع تاکنون موجود نیازمند ایجاد گسستی در پیوستار «پیشاتاریخ» بشر و برقراری قسمی «وضعیت اضطراری واقعی» است تا ماهی بزرگ ما، انبوه خلق، قدرت هستی‌شناختی خویش را در ساحت سیاسی بر کرسی بنشاند و ساختاری دیگر بنا کند، ساختاری که اسپینوزا آن را در آخرین کلماتی که تقریر کرده است «دموکراسی مطلق و فاقد استثنا» می‌خواند. از همین روست که هر قدر لویاتان (و هم چنین بهیموت) و ایدئولوگ‌های آن برای تربیت سیاسی توده‌ها تلاش کنند و به رام کردن (و به تعبیری، «آدم کردن») این حیوان عظیم الجثه و وحشی امید ببندند، نمی‌توانند خیال خود را از ترس از توده‌ها راحت کنند و هر دم این امکان وجود دارد که «شهریار مدرن»، جلد و عظیم‌الشان‌ی که انبوه خلق نام دارد «فراخوان رهایی از چنگال بربریت» را پاسخ گوید و در این صورت چه بسا «ویرتو سلاح برگیرد و نبرد را به سر آرد». ^۱ آن گاه این پرسش تیرهوشانه که «تربیت‌کنندگان را چه کسی تربیت می‌کند» پاسخ درخور خویش را دریافت خواهد کرد. چرا که اگر «بدترین دانش آموز آن کسی است که نیازی به آموزش احساس نمی‌کند [و] بنابراین نخستین اقدام آموزشی آن است که جهل و نادانی دانش آموز را نشان دهیم»، ^۲ بی تردید تمامی اقدامات مشترک انبوه خلق هدفی جز این ندارد که نه فقط جهل بلکه تبختر و تکبر لویاتان، این معلم خودخوانده، را بر ملا سازد و حتی در فراشد تضعیف، تأدیب و، به تعبیر ابن‌سور، «فروکاستن»

۱. نیکولو ماکیاولی، *شهریار*، ترجمه‌ی داریوش آشوری (تهران: آگاه، ۱۳۹۲): ۱۹۸. با تغییر ترجمه‌ی اصطلاح *virtù* از «هنر» به «ویرتو».

۲. جفری وگان، *تربیت سیاسی در اندیشه‌ی هابز: بهیموت لویاتان را آموزش می‌دهد*: ۱۱۴.

آن، بزرگ‌ترین درس تاریخ سیاست را بدان تعلیم دهد: فروکاهش دولت به لحظه‌ای صرف در فراشد دموکراتیک عمل مستقیم و مشترک انبوه خلق.^۱ و در این جای یک بار دیگر اسپینوزا در مقام راهبر خودنمایی می‌کند، زیرا هم اوست که پیش و بیش از هر کس دیگری والاترین خردمندی را ماحصل فعل و انفعالات بدن پیچیده، عظیم و توانمند انبوه خلق در فراشد دموکراتیک احتجاج و عمل مشترک معرفی می‌کند.

مونتاق در اثر حاضر هم‌چنین با انگشت‌نهادن بر اهمیت مبحث مرگ در بطن حیات از دید اسپینوزا نشان می‌دهد که یک بدن، فردی یا جمعی (همچون بدن انبوه خلق)، که صرفاً تأثیر می‌پذیرد و از تأثیرگذاری و عمل‌ورزی عاجز است، چگونه همچون یک خوابگرد راه می‌سپارد، همچون یک وزاج سخن می‌گوید و همچون فردی مست و پاتیل عمل می‌کند: تحت نفوذ وزیر فرمان انفعالی تمام و کمال. لیک مونتاق با مهارت تمام این وضعیت را نه امری فردی و خودبه‌خودی بلکه در چارچوب تأثیرگذاری آپاراتوس‌هایی محسوب می‌دارد که پیوسته و بی‌امان در کار تولید روابط بندگی و انقیادند. این جاست که کتاب مونتاق گسست اسپینوزا را از منطق شبه‌لیبرالی اتی‌ین دو لا بونسی و از فهم وی از مسئله‌ی بندگی برجسته می‌کند. نزد اسپینوزا جنگیدن و جان‌فشانی پرسوزوگداز در راه بندگی و «دیدن بهتر و انجام‌دادن بدتر» برخلاف چارچوب استدلالی دو لا بونسی، هیچ ربطی به قسمی «بندگی خودخواسته» ندارد. مهم قدرت دیرپای انواع و اقسام فرم‌های کهن و مدرن بندگی نیازمند درک روابط عینی و ذهنی‌ای است که آپاراتوس‌های حاکم تولید و پاسداری می‌کنند. اسپینوزا این کار را در اخلاق با زدن شالوده‌ی اراده‌ی آزاد دولت مستقل آگاهی و ارشدیت ذهن بر بدن پیش می‌برد تا هرگونه توجیه مطلق‌گرایانه و لیبرالی را در دفاع از بندگی با اتکا بر رضایت و اجماع سوژه‌ها نقش بر زمین کند. اسپینوزاست که سده‌ها پیش میل را از فردی‌ترین و درونی‌ترین ابعاد انسان به حیطه‌ی جمعی بر ساخته‌شدن جمعی و برونی از سوی دیگری‌های کوچک و بزرگ می‌کشاند و

۱. میگل اینسور، دموکراسی علیه دولت: مارکس و لحظه‌ی ماکیاولین، ترجمه‌ی فزاد حبیبی و امین کریمی (تهران: ققنوس، ۱۳۹۷).

نشان می‌دهد که اگر در امر تداوم بندگی باید نقش و عاملیتی را برای سوژه‌ها قائل شویم، این امر نه در «خودخواسته‌بودن» آن بل در «مشتاقانه‌بودن» و سازوکار بیرونی، جمعی و نهادینه‌ی «تقلید از تأثیرات» نهفته است. بنابراین، برخلاف تصویر کلیشه‌ای و رایج از نقادی الهیات به دست اسپینوزا، نزد وی مسئله‌ی نه بنیادگرایی دینی (مسیحی، یهودی، بودایی و...)، بل هر گونه‌ای از آپاراتوس دولتی موجب انواع و اقسام سیاست‌های تنیستی یا آتئیستی ناظر بر بندگی است که انفعالاتی اندوهناک تولید می‌کند، آپاراتوسی که با اتکا بر ترس و تنفر اردوگاه‌های مخوف بندگان را برپا می‌کند، و لذا زمینه را برای حاکمیت انواع و اقسام «یک تن» فراهم می‌سازد؛ به تعبیر دولوز تثلیث اخلاقیاتی و مهلک خودکامه، کشیش و بنده.

کتاب حاضر نه فقط بخشی از سنت «بارگذاری مجدد» سلاح شناختی اسپینوزا و تحکیم صف مبارزان علیه خرافه، بندگی و سلطه است، بل فراخوانی است برای به سر رسیدن نبرد به اتکای ویرتویی آبدیده تا نه فقط «اسپینوزای جدید» مجدداً به نحوی دیگر و پس‌رانده نشود، بل برای این است که پیش از چیرگی تمام‌عیار بدیل بربریت به امکان برساختن جمهور - و ثروت - مشترک «انبوه خلق آزاد» مجالی دهیم. تحقق چنین رسالتی از سوی همه‌ی اعضای بدن عظیم و پویای «شهریار [پست] مدرن» نیازمند آن است که انبوه خلق مزبور سفری را به سوی شدن خویش، تحقق هستی‌اش و برساختن پیوسته و بی‌امان دموکراسی آغاز کند. طیِ طریقی که سرانجام نشان دهد نه فقط «سیمرغ» همان «سی مرغ» است، بلکه هدف نیز همان وسیله‌ی خودش است: درون‌ماندگاری مقصد رهایی در طریق رهایی. مسیری که سوخت و انرژی لازم برای پیمودن آن از سوی تکینگی‌های سازنده‌ی انبوه خلق چیزی نیست مگر اهتمام خستگی‌ناپذیر به مبارزه علیه بیگانگی، استثمار، بندگی و اجتماع نیروهای پشتیبان و مولد آن‌ها در دم‌به‌دم «لحظات ماکیاولین - اسپینوزیستی» پیمودن راه رهایی.

از این رو است که باید «بازگشت اسپینوزا» را به «بازگشت به اسپینوزا» گره

بزنیم و در عمل صفت امتداد را با صفت تفکر یکی سازیم: بازگشت [به] اسپینوزا، رسالتی که نگری و هارت آن را «شهریارشدن» انبوه خلق می‌نامند.^۱ بدین‌سان، بازگشت [به] اسپینوزا این فرصت بی‌نظیر تاریخی را فراهم آورده است تا غنای هستی در دل این تباهی فزاینده، این دیستوپیای هستی، با انکسار این ویرتوی بی‌نظیر و بازگشت‌بدان، خود را به‌تمامی جلوه‌گر سازد. این خود وضعیت است که شهریار معاصر را به مسلح‌شدن فرامی‌خواند، وضعیتی که به تعبیر ماکیاولی، در فصل ۲۶ شهریار، بیش از همیشه چشم‌انتظار عمل ویرتومند شهریار است مسلح که می‌تواند خود و کل وضعیت را به ضربتی یکسان، هرچند ضربتی سخت، دقیق، حساب‌شده و مستدام، رهایی بخشد. با این اوصاف، شهریار جدید باید دست‌آخر نه فقط عدالت (و حق خود) که سلاح (وسیلۀ تجلی قدرت خویش) را نیز جدی بگیرد تا فراخوان ماکیاولی را در فصل آخر رسالۀ شهریار از رهگذر اسپینوزیسم، این بهترین سلاح برساختی مکعب ماکیاولی، پاسخی درخور دهد؛ زیرا، چنانچه نگری به‌زیبایی تمام و ایجازی درخشان می‌گوید، در نهایت: «اسپینوزیسم طرح ادعای آزادی جمعی علیه هر گونه‌ای از بیگانگی، بصیرتی دقیق و ماندگار علیه هر اقدامی — حتی جزئی‌ترین و صوری‌ترین‌شان — برای اعمال بیرونیت فرمان و مشروعیت علیه بر سازمان‌دهی تولید اجتماعی است. اسپینوزیسم چاقویی است برآ که [نقب می‌زند و] هر پس‌مانده‌ای، هر قدر زائد، از اسلحۀ انسان به دست انسان را برملا می‌سازد؛ اسپینوزیسم تواناً آگاهی است و سلاح! اسپینوزیسم قدرت برساننده علیه قدرت برساخته (*potenza contro potere*) یا [قسمی] ضد-قدرت برساخته (*contropotere*) است».^۲

1. M. Hardt and A. Negri, *Commonwealth* (Cambridge: Harvard University Press: 2009): VII.

2. Antonio Negri: *Subversive Spinoza: (Un) Contemporary Variations*: 97.